



ضمیر ناخود آگاه

نویسنده: زیگموند فروید،

مترجم: شهریار وقفی پور،

از روانکاوی آموخته‌ایم که ماهیت فرایند سرکوب در پایان دادن و محو کردن ایده یا فکری، که امری غریزی را نشان می‌دهد نهفته نیست، بلکه ماهیت این فرایند جلوگیری از آگاهانه شدن آن ایده است. وقتی چنین امری رخ می‌دهد، می‌گوییم که آن ایده در وضعیتِ «ناخودآگاه» است، و قادر هستیم دلیل و بینه کارآمدی فراهم آوریم تا نشان دهیم حتی وقتی این فکر ناخودآگاه است، حتی وقتی شامل ایده‌ای است که در نهایت به آگاهی وارد خواهد شد، می‌تواند تأثیراتی ایجاد کند. هر چیزی که سرکوب می‌شود حتماً در ضمیر ناخودآگاه باقی می‌ماند، لیکن باید دقیقاً از همین اول خاطر نشان کرد که امور سرکوب شده همه ضمیر ناخودآگاه را تشکیل نمی‌دهند. ضمیر ناخودآگاه حیطه‌ای گسترده‌تر دارد و امور سرکوب شده بخشی از ناخودآگاه‌اند.

ما چگونه به شناختی از ناخودآگاه می‌رسیم؟ البته ناخودآگاه را فقط به منزله امری آگاهانه است که درک می‌کنیم، وقتی که دستخوش تغییر شکل یا ترجمه به امری آگاهانه قرار گرفته باشد. آثار روانکاوی هر روزه به ما نشان می‌دهند که ترجمه این نوع از امور [یعنی ناخودآگاه] ممکن است. برای آن که چنین ترجمه‌ای رخ دهد، فرد تحت روانکاوی باید بر موانع و انواع مقاومت‌های خاص غلبه کند، همان مقاومت‌هایی که پیشتر، با پس راندن ایده‌ای از ضمیر ناخودآگاه، مصالحی فراهم کرده بودند تا سرکوبش کنند.

۱. توجیه مفهوم ضمیر ناخودآگاه

محافل بسیاری این موضوع را مورد بحث و گفت‌وگو قرار داده‌اند که آیا ما حق داریم فرض کنیم امری روانی وجود دارد که ناخودآگاه است و این فرض را برای مقاصد کار علمی به کار ببریم؟ به این تردید می‌توان چنین جواب داد که فرض ما در مورد وجود ضمیر ناخودآگاه فرضی ضروری و معقول است و ما شماری از براهین وجود آن را در دست داریم.

این وجود از آن رو ضروری است که داده‌های آگاهی، درون خودشان، دارای شمار بسیاری شکاف و فاصله‌اند. غالباً، هم در افراد سالم و هم در بیماران، کنشهایی روانی رخ می‌دهند که تنها وقتی قابل توضیح‌اند که وجود نوع دیگری از کنشها را مسلم فرض کنیم، کنشهایی که، مع‌الوصف، آگاهی هیچ توضیحی برایشان در اختیار ندارد. این کنشها فقط لغزشهای کنشی^۱ و روعیا در افراد سالم و همه آن چیزهایی نیست که در افراد بیمار، آنها را به عنوان علامت بیماری روانی یا نوعی وسواس تشریح می‌کنیم؛ بلکه شخصیت‌ترین تجربه‌های روزمره‌مان ما را با ایده‌هایی رو در رو می‌کنند که نمی‌دانیم از کجا به ذهنمان رسیده‌اند و با نتایجی ذهنی ملازم‌اند که نمی‌دانیم چه‌طور به آنها رسیده‌ایم. حال اگر همچنان بر این ادعا پافشاری کنیم که هر کنش روحی که در ما رخ می‌دهد لزوماً باید توسط خود ما از خلال آگاهی تجربه شده باشد، آن‌گاه تمامی کنشهای آگاهانه^۱ ای که در بالا بدانها اشاره شد [بی‌ربط و ناملموس باقی خواهند ماند. به عبارت دیگر، اگر ما بین این کنشها، کنشهای ناخودآگاهانه‌ای را که استنتاج کرده‌ایم به طور فرضی اضافه کنیم آن‌گاه بین کنشها پیوندی قابل فهم برقرار می‌شود. بهره و افزایشی که بدین‌سان در معنا به دست می‌آید مبنایی دقیقاً موجه برای فراتر رفتن از محدوده‌های تجربه مستقیم است. علاوه بر آن، وقتی معلوم می‌شود فرض وجود ضمیری ناخودآگاه قادرمان می‌سازد که روندی موفقیت‌آمیز را بنا کنیم که به واسطه آن می‌توانیم تأثیری کاراً بر خط سیر فرایند آگاهی اعمال کنیم، آن‌گاه خود این موفقیت اثباتی خدشه‌ناپذیر بر وجود آن چیزی است که از قبل فرضش کرده‌ایم. از همین رو، وجود ضمیر ناخودآگاه این گفته را به ادعایی غیرقابل قبول بدل می‌کند که ما باید موضعی

۱- لغزش کنشی (para praxis) یا خطاها (errors) کنشی که خارج از هنجار کنشهای روزمره فرد قرار می‌گیرد، نظیر لغزشهای زبانی، لغزش قلم، لطیفه‌ها، از یاد بردن اسمهای آشنا و... — (۴)

اتخاذ کنیم تا چنین مقرر داریم که هر آنچه در ذهن می‌گذرد برای آگاهی نیز شناخته شده باشد.

می‌شود پیشتر رفت و در دفاع از فرض وجود نوعی حالت روانی ناخودآگاه چنین استدلال کرد که خودآگاهی [بالفعل ما] در همه حال تنها شامل محتوای اندکی است؛ بنابراین قسمت اعظم آنچه معرفت آگاه می‌نامیم، باید در دوره‌های قابل توجه از زمان در حالت نهفتگی باشد؛ به عبارت بهتر، از نظر روانی، در ضمیر ناخودآگاه باشد. وقتی تمامی خاطرات نهفته‌مان را مورد ملاحظه قرار می‌دهیم متوجه می‌شویم که کاملاً درک‌ناپذیر است که چه طور می‌شود وجود ضمیر ناخودآگاه را انکار کرد. لیکن در اینجا با اعتراضی مواجهیم مبنی بر آن که این یادهای نهفته را دیگر نمی‌توان به منزله خاطراتی روانی توصیف کرد، بلکه باید گفت که آنها با پس‌مانده فرایندهای جسمانی متناظرند، فرایندهایی که امر روانی می‌تواند مجدداً از درون آنها برخیزد. پاسخ واضح به چنین تردیدی آن است که خاطره نهفته، برعکس، بقایای پرسش‌ناپذیری از فرایندی روانی است. لیکن مهمتر است که به روشنی دریابیم که این اعتراض مبتنی است بر یکسان انگاشتن آنچه آگاهانه است و آنچه روانی است — هرچند این فرض صریحاً بیان نشده، بلکه به منزله یکی از اصول موضوعه فرض شده است. این یکسان‌انگاری یا مصادره به مطلوب است که به این پرسش از قبل پاسخ مثبت می‌دهد که آیا هر آنچه روانی است ضرورتاً آگاهانه هم هست، یا این که این یکسان‌انگاری امری اعتباری و ناشی از نظام نامگذاری است. البته دومی، نظیر بقیه امور اعتباری، به روی ابطال گشوده نیست. پرسش این است که آیا این امر اعتباری شایسته آن هست که خود را به پذیرش آن محدود کنیم یا نه. شاید بشود چنین پاسخ داد که تساوی امر روانی و امر خودآگاه کاملاً بی‌مورد است. چنین فرضی استمرار روانی را از هم می‌گسلد و ما را با مشکلات لاینحل ناشی از برابری روانی - فیزیکی درگیر می‌کند؛ همچنین در برابر این انتقاد قرار دارد که بدون دلیلی واضح نقشی را که آگاهی بر عهده دارد بیش از حد برآورد می‌کند و به گونه‌ای شتابزده ما را از حوزه تحقیق روانشناختی محروم می‌کند، بی‌آن که قادر باشد این محرومیت را با نتایج حوزه‌های دیگر جبران کند.

باری، واضح است که این پرسش با خطر تحلیل بردن خویش در مناقشه‌ای لفظی روبه‌رو است. به هر حال، فرقی ندارد حالات نهفته زندگی روحی را، که وجودش انکارناپذیر است، به مثابه حالات روانی آگاهی بشناسیم یا به مثابه حالات فیزیکی؛ به جای آن بهتر است

توجهمان را بر آن چیزی متمرکز کنیم که با اطمینان از ماهیت این حالات مورد بحث می‌دانیم. تا آنجا که به مشخصه‌های روانی این حالات مربوط است، برای ما کاملاً دسترس‌ناپذیرند؛ هیچ مفهوم روانشناختی یا فرایند شیمیایی نمی‌تواند به ما تصویری از ماهیت آن حالات بدهد. از سوی دیگر، به یقین می‌دانیم که این حالات در نقاط بی‌شماری با فرایندهای روحی آگاه تماس دارند، و با اندکی کلنجار رفتن می‌توان آنها را به فرایندهای روحی آگاه تبدیل کرد یا این فرایندها را جانشینشان کرد؛ و می‌شود تمامی مقولاتی را که برای توصیف کنشهای روحی آگاه به کار می‌بریم بر آنها نیز اعمال کنیم، مقولاتی چون ایده‌ها، مقاصد، تصمیمات و نظایر آن. در واقع باید گفت شماری از این حالات نهفته دقیقاً در غیبت آگاهی وجود دارند و فقط از این جنبه است که با حالات آگاه متفاوت‌اند. از همین رو بهتر است که در پذیرش این حالات به منزله ابژه‌های تحقیق روانشناسی تردید نکنیم، و در عین حال به گونه‌ای با آنها رفتار نکنیم که گویا عمیقترین پیوند را با کنشهای روحی آگاه دارند.

انکار سرسختانه خصلت روانی کنشهای روحی نهفته ناشی از این وضعیت است که بیشتر پدیده‌های ذی‌ربط بیرون از حیطه روانکاوی بوده‌اند. هر آن کس که از واقعیات آسیب‌شناختی ناآگاه باشد، هر که لغزشهای کنشی مردم عادی را تصادفی می‌انگارد و با این ضرب‌المثل قدیمی خرسند است که «روءیاها مهملات‌اند» ["Träume sind Schäume"]، محکوم است که از مسائل روانشناسی آگاهی خود چیز کمی بداند و بدین‌منظور هر نیازی نسبت به تصور نوعی کنش روحی ناخودآگاه را از خویش دریغ کند. از قضا حتی قبل از ظهور روانکاوی، تجربیات مربوط به هیپنوتیزم و خصوصاً القائات مابعدهیپنوتیزمی^۲، به گونه‌ای ملموس وجود و نحوه عملکرد ناخودآگاه روحی را اثبات کرده بود.

علاوه بر این، فرض وجود ناخودآگاه فرضی کاملاً معقول است، چرا که با این پیش‌فرض حتی قدمی کوتاه از وجه اندیشیدن متعارف و قابل پذیرش همگان دور نمی‌شویم. ضمیر آگاه، هریک از ما را فقط از حالات شخصی ذهن خودمان باخبر می‌کند، و این‌که دیگر مردمان هم دارای ضمیر آگاه هستند، استنتاجی است که ما از قیاس کنشها و گفته‌های

۲- منظور دستوراتی است که در حین عمل هیپنوتیزم و در خواب هیپنوتیزمی موضوع به او القا می‌شود و بعدها، پس از آن که عمل هیپنوتیزم به پایان رسید، موضوع به آنها عمل می‌کند، در حالی که دلیل و منشأ آن را هم نمی‌داند. — (م)

مشهود آنها به عمل می‌آوریم، به این منظور که رفتارشان را برای خویش قابل فهم کنیم. (بی‌شک از نظر روانشناختی درست‌تر می‌بود این مسأله را این‌طور بیان می‌کردیم که ما بدون هیچ‌گونه تأمل خاص، سرشت شخصی خود و در نتیجه آگاهی‌مان را به هر کس دیگر نسبت می‌دهیم؛ و این‌که چنین همسان‌انگاری یکی از شروط ضروری فهم ما است.) در گذشته نفس آدمی این استنتاج (یا این همسانی) را به موجودات انسانی دیگر، به حیوانات، گیاهان، اشیاء بی‌جان و به جهان بزرگ گسترش می‌داد، و مادامی که شباهت همه موارد فوق به نفس فردی عظیم و خردکننده بود این همسان‌انگاری مفید و کارآمد می‌نمود؛ لیکن همپای افزایش تفاوت نفس با این «دیگرها»، چنین همسانی‌ای بیش از پیش غیرقابل اعتماد می‌شد. امروزه، قضاوت انتقادی ما درباره مسأله وجود آگاهی در حیوانات با شک و تردید همراه است؛ ما از پذیرش آن در مورد گیاهان سر باز می‌زنیم و فرض وجود آگاهی در ماده بی‌جان را عرفان و رازگرایی تلقی می‌کنیم. لیکن حتی در جایی که تمایل اولیه و اصلی ما به همسان‌انگاری در برابر نقد تاب آورده است — یعنی وقتی که «دیگرها» هموعان خود ما هستند — فرض وجود نوعی آگاهی در آنان مبتنی بر یک استنتاج است و نمی‌تواند از آن حتمیت بی‌واسطه‌ای برخوردار باشد که نسبت به وجود آگاهی شخص خودمان داریم.

روانکاوای بیش از این چیزی نمی‌خواهد که همین فرایند استنتاج را بر خودمان نیز اعمال کنیم — اقدامی که صد البته ذاتاً به آن راغب نیستیم. اگر به چنین اقدامی دست بزنیم، ناچار باید بگوییم که تمامی کنشها و تجلیاتی که در خویشتن متوجه آنها می‌شویم و نمی‌دانیم چگونه آنها را به باقی زندگی روحی خویش متصل کنیم باید به گونه‌ای داوری شوند که گویا به شخص دیگری تعلق دارند؛ این اعمال به واسطه زندگی روحی‌ای توصیف می‌شوند که به کسی دیگر نسبت داده شده است. علاوه بر این، تجربه نشان می‌دهد که ما به خوبی می‌دانیم چگونه در دیگران اعمالی را تفسیر کنیم (و خویش را درون زنجیره رخدادهای روحی جای دهیم) که خود از پذیرش همانها در خودمان به منزله امری روحی سر باز می‌زنیم. این جا سدی خاص، به گونه‌ای مشهود، بررسی و مطالعه ما را از خویشتن منحرف می‌کند و مانع از آن می‌شود که به شناختی صحیح از خویش برسیم.

وقتی این فرایند استنتاج، علی‌رغم موضعگیری درونی، بر خویش اعمال شود، به هر حال به افشای نوعی ضمیر ناخودآگاه نمی‌انجامد، بلکه منطقیاً فرض وجودی دیگر را [در آگاهی] پیش می‌کشد، آگاهی ثانویه‌ای که در نفس (self) فرد با آگاهی‌ای که خود او

می‌شناسد یکپارچه است. اما در همین نقطه ممکن است به درستی انتقادهایی مطرح شود. در اولین قدم این‌که آگاهی‌ای که مالکش از آن هیچ چیزی نمی‌داند، دقیقاً متفاوت است با آگاهی که به فردی دیگر تعلق دارد. در ضمن، مسأله این است که چنین آگاهی‌ای، که فاقد مهمترین وجه مشخصه خویش [یعنی آگاهانه بودن] است، اصلاً ارزش هیچ‌گونه بحث و نظری را ندارد. کسانی که تاکنون در برابر وجود یک ناخودآگاه روانی مقاومت کرده‌اند، احتمالاً حاضر نخواهند بود که آن را با یک ناخودآگاه فکری تعویض کنند. دوم آن‌که روانکاوی نشان می‌دهد که فرایندهای روحی نهفته متفاوتی که استنتاج می‌کنیم توجیه‌کننده درجه بالایی از استقلال دوجانبه‌اند؛ گویا آنها هیچ پیوندی با یکدیگر ندارند و هیچ‌چیز از هم نمی‌دانند. در این صورت، باید خود را مهیا کنیم تا در خود نه تنها فرض وجود یک آگاهی دوم را بپذیریم، بلکه سومی و چهارمی و شاید بی‌شمار حالات آگاهی را بپذیریم که تمامی‌شان برای ما و یکدیگر ناشناخته‌اند. و سوم — که در بین این استدلال‌ها وزین‌ترین آنهاست — این‌که باید این واقعیت را نادیده نگیریم که تحقیق روانکاوانه آشکار می‌کند که شماری از این فرایندهای نهفته مشخصات و حالات غریبی دارند که در چشم ما بیگانه یا حتی نامعتبر می‌نمایند، و آشکارا نافی صفتی از آگاهی‌اند که برای ما آشنایند. از این رو، دلایل و شواهدی در دست داریم که باید استنتاجمان را درباره خویش تصحیح کنیم و بگوییم آنچه اثبات شده است وجود نوعی آگاهی ثانوی در ما نیست، بلکه وجود کنشهایی روانی است که فاقد آگاهی‌اند. به علاوه محقّقیم که اصطلاح «زیر - آگاهی» (sub-consciousness) را به عنوان اصطلاحی نادرست و غلط‌انداز رد کنیم.^۳

ما در روانکاوی چاره‌ای نداریم جز تصدیق این حکم که فرایندهای ذهنی فی‌نفسه ناخودآگاهند؛ و ادراک این فرایندها توسط ابزار آگاهی را تشبیه کنیم به ادراک جهان خارج توسط ابزار اندامهای حسی. حتی امید می‌رود که با چنین مقایسه‌ای شناخت تازه‌ای به دست آوریم. فرض روانکاوانه کنش ذهنی ناخودآگاه از نظر ما، از یک طرف، اتساع عظیمی از

۳- فروید خودش هم در نوشته‌های اولیه‌اش اصطلاح «زیر - آگاهی» را به کار می‌برد. در مقاله به زبان فرانسوی در باب فلج هیستریک (۱۸۹۳) و در مطالعاتی در مورد هیستری (۱۸۹۵). ولی در تعبیر خواب (۱۹۰۰) این اصطلاح را نامناسب معرفی می‌کند و تلویحاً به این موضوع در سخنرانی ۱۹ از سخنرانیهای مقدماتی (۱۷-۱۹۱۶) اشاره می‌کند و در انتهای فصل دوم پرسش روانکاوی (۱۹۲۶) کمی بیشتر در این مورد بحث می‌کند. —

جان‌گرایی (animism) بدوی است که سبب می‌شود ما نسخه‌های بدل آگاهی خودمان را همه‌جا دور و برمان ببینیم و از طرف دیگر، گسترشی از تصحیحی است که کانت در دیدگاه ما نسبت به ادراک بیرونی اعمال کرد. دقیقاً همان‌طور که کانت به ما هشدار داد که این حقیقت را از قلم نیندازیم که ادراکات ما، به صورت ذهنی (subjectively) مشروطند و نباید آنها را با آنچه ادراک می‌شود، ولی خود ناشناختنی است، یکی بگیریم؛ از همین رو روانکاوی هم به ما هشدار می‌دهد که نباید ادراکاتی را که به وسیله آگاهی صورت می‌پذیرد، با فرایندهای ذهنی ناخودآگاهی یکی بگیریم، که ابژه آن ادراکات‌اند. نظیر امر فیزیکی، امر روانی ضرورتی ندارد که همان‌طوری که وجود دارد، بر ما ظاهر شود. به هر حال باید شاد باشیم از این که تصحیح ادراک درونی آن مشکلات بزرگی را ندارد که تصحیح ادراک بیرونی به همراه داشت — ابژه‌های درونی کمتر شناخت‌ناپذیرند تا دنیای بیرونی.

۲. معانی متفاوت «ناخودآگاه» — نظرگاه توپوگرافیک

قبل از آن که پیشتر برویم، باید واقعیتی مهم، هرچند آزارنده، را بیان کنیم که مشخصه ناخودآگاهی تنها یکی از مختصاتی است که در روان پیدا شده و به هیچ عنوان برای توصیف کردن روان کافی نیست. کنشهای روانی‌ای وجود دارند که از نظر ارزش کاملاً متفاوت‌اند، لیکن جملگی واجد خصیصه ناخودآگاهی‌اند. ناخودآگاه، از یک طرف، کنشهایی را در بر می‌گیرد که صرفاً نهفته و به طور موقت ناخودآگاه‌اند، لیکن از جهت دیگر از کنشهای آگاه متفاوت نیستند؛ از طرف دیگر، ناخودآگاه فرایندهایی را در بر می‌گیرد نظیر فرایندهای سرکوب‌شده که اگر به [فرایندهای] آگاه تبدیل می‌شدند با سایر فرایندهای آگاه عریانترین تضاد را می‌داشتند. می‌شود به تمامی سوءتفاهمات پایان داد به شرطی که از این پس در تشریح انواع مختلف کنشهای روانی به این سوءال، که این کنش آگاه است یا ناخودآگاه، بی‌اعتنا باشیم؛ و کوشش خود را معطوف کنیم به طبقه‌بندی و مرتبط کردن آنها فقط بر اساس رابطه‌شان با غرایز و مقاصد، بر اساس عناصر تشکیل‌دهنده‌شان و بر این اساس که به کدامیک از سلسله‌مراتب نظامهای روانی تعلق دارند. اما به دلایلی متفاوت چنین چیزی عملی نیست. از این رو، گاهی اوقات به معنای توصیفی و گاهی اوقات به معنای نظام‌مند کلمه، قادر نیستیم از ابهام نهفته در استعمال واژگان «آگاه» و «ناخودآگاه» دوری کنیم. تا آنجا که

به جنبه نظام‌مند مربوط می‌شود کاربرد این دو واژه بر ادغام آنها در نظامهای خاص و برخورداری از

مشخصاتی خاص دلالت دارد. البته می‌توانیم برای پرهیز از سردرگمی بر آن شویم که برای نظامهای روانی‌ای که از هم متمایز ساخته‌ایم نامهایی دلخواهی برگزینیم، نامهایی که هیچ ربط یا اشاره‌ای به صفت آگاه بودن ندارند. فقط در اول کار باید زمینه‌هایی را مشخص کنیم که بر اساس آنها نظامها [ی روانی] را تعریف می‌کنیم و برای این کار نباید از توصیف ویژگی ضمیر آگاه طفره برویم، و در نظر داشته باشیم این کار نقطه عزیمت تمامی پژوهش‌هایمان را شکل می‌دهد. شاید بهتر باشد علامت اختصاری CS را برای آگاهی [یا نظام آگاه⁴] و UCS⁵ را برای نظام ناخودآگاه برگزینیم، و بدانیم که این دو واژه را به معنای نظام‌مند به کار می‌بریم.

حالا که به گزارشی از یافته‌های ایجابی روانکاوی رسیدیم، می‌شود گفت که عموماً یک کنش روانی، در خصوص حالت، از دو مرحله می‌گذرد که این مراحل مابین آن چیزی قرار دارند که نوعی آزمون (عمل سانسور) بر آن وارد شده است. در اولین مرحله، کنش روانی ناخودآگاه است و به نظام UCS. تعلق دارد؛ اگر این کنش در آزمون توسط سانسور رد شود اجازه نخواهد یافت که به مرحله دوم وارد شود. پس گفته می‌شود که این کنش «سرکوب‌شده» است و باید ناخودآگاه باقی بماند. اگر به هر دلیل این کنش آزمون را با موفقیت بگذرانند به مرحله دوم وارد می‌شود و از آن پس به نظام دوم متعلق است که آن را نظام CS. خواهیم نامید. لیکن حقیقت این است که گرچه این کنش به نظام مذکور تعلق دارد، هنوز صراحتاً روابطش با ضمیر آگاه تعریف نشده است. این کنش هنوز آگاه نیست، بلکه به طور قطع توانایی آگاهانه شدن را دارد (و اگر عبارت بروئر را به کار ببریم)، اکنون که شرایط خاصی را کسب کرده، قادر است بدون مقاومت خاصی به ابژه ضمیر آگاه بدل شود. با در نظر گرفتن این قابلیت آگاه شدن، ما نظام CS. را «پیش‌آگاه»⁶ می‌نامیم. اگر معلوم شد که آیا نوعی سانسور خاص هم نقشی در پیش بردن تبدیل امر پیش‌آگاه به آگاه دارد یا نه، آن‌گاه بهتر است با دقت بیشتری مابین نظامهای PCS. (پیش‌آگاه) و CS. تفاوت قائل

4 -Conscious system

5 -Unconscious system

6 -preconscious

شویم. فعلاً تا همین جا بسنده می‌کنیم که به یاد داشته باشیم که نظام PCS. واجد همان مشخصات نظام CS. است و سانسور اکید وظیفه‌اش را در نقطه گذر کنش روانی از نظام UCS. به نظام PCS. (یا CS.) به انجام می‌رساند.

روانکاوی با پذیرش وجود این دو (یا سه) نظام روانی، از «روانشناسی توصیفی آگاهی» گامی به جلو برداشته و مسائل جدیدی را مطرح کرده و محتوایی جدید یافته است. تاکنون، روانکاوی غالباً به دلیل دیدگاه دینامیکش درباره فرایندهای ذهنی، از روانشناسی متمایز شده است؛ علاوه بر آن گویا به عنوان علم توپوگرافی روانی هم به حساب می‌آید و مشخص می‌کند که هر کنش روحی درون کدام نظام یا مابین کدام نظامها به وقوع می‌پیوندد. با توجه به این قصد است که به روانکاوی «روانشناسی اعماق» هم گفته می‌شود. شاید روانکاوی این توان را داشته باشد که از این هم غنی‌تر شود، به شرطی که دیدگاه دیگری را نیز وارد محاسباتش کند.

اگر مسأله توپوگرافی کنشهای روحی را با جدّیت دنبال کنیم، ناچار باید علاقه و مسیرمان را به تردیدی معطوف کنیم که در این نقطه سر برمی‌آورد. هنگامی که کنشی روانی (بهتر است در اینجا خود را به کنشی محدود کنیم که در ماهیت یک ایده^۷ است) از نظام UCS. به نظام CS. (یا PCS.) منتقل می‌شود، آیا نباید فرض کنیم که خود این انتقال، ثبت و شرحی تازه — به زبان بهتر، ثبتی ثانوی — از ایده مورد بحث را شامل می‌شود، که ممکن است همان‌طور که در موقعیت روانی جدیدی مستقر شده است، به موازات ثبت اصلی ناخودآگاه به حیات ادامه دهد؟ آیا نباید قبول کنیم که امر انتقال مبتنی بر تغییری در حالت ایده است، تغییری که مصالحی یکسان را شامل می‌شود و در موقعیتی یکسان هم رخ می‌دهد؟ گرچه چنین پرسشی ممکن است غامض و گیج‌کننده به نظر آید، لیکن اگر بخواهیم به برداشتی قطعی‌تر از توپوگرافی روانی، یعنی به برداشتی از بُعد عمقی ذهن دست یابیم، باید این پرسش را مطرح کنیم. این پرسش در نوع خود سوء‌الی دشوار است چرا که مرزهای روانشناسی ناب را درمی‌نوردد و به روابط دستگاه روانی با کالبدشناسی (آناتومی) اشاره می‌کند. دقیقاً می‌دانیم که در ناهنجارترین معنا چنین روابطی وجود دارند. تحقیقات به گونه‌ای

۷- واژه آلمانی به کار گرفته شده توسط فروید "Vorstellung" است که در عین حال در انگلیسی معادل‌هایی مثل فکر یا ایده (idea)، تصویر (image) و نمایش (presentation) دارد. — ویراستار انگلیسی

انکارناپذیر اثبات کرده‌اند که فعالیت ذهنی به کارکرد مغز وابسته است و به هیچ عضو دیگری تا این حد وابسته نیست. با کشف اهمیت نابرابر قسمت‌های متفاوت مغز و روابط ویژه‌شان با قسمت‌های خاص بدن و با فعالیت‌های ذهنی خاص، در تحقیقاتمان پیشتر رفته‌ایم، هرچند نمی‌دانیم تا چه حد. لیکن هر کوششی که برای کشف مکان و مواضع فرایندهای ذهنی از این نقطه آغاز کند و هر تلاشی که افکار و ایده‌ها را به مثابه اندوخته‌هایی در سلول‌های عصبی و هیجانات را به منزله انتقالی در طول رشته‌های عصبی در نظر آورد کاملاً به شکست خواهد انجامید.^۸ باید گفت چنین سرنوشتی در انتظار تمامی نظریاتی است که برای تشخیص موضع کالبدشناختی نظام CS. — یعنی فعالیت ذهنی ضمیر آگاه — تلاش دارند و فکر می‌کنند که موضع آن در کورتکس است و محل فرایندهای ناخودآگاه را در بخش‌های زیر — کورتکس مغز تصور می‌کنند. اینجا حفره یا شکافی وجود دارد که در حال حاضر پرنانشدنی است و پر کردن آن هم از وظایف روانشناسی نیست. عجلتاً توپوگرافی روانی ما با این کالبدشناسی کاری ندارد و به مواضع کالبدشناختی مرتبط نیست، لیکن به مناطقی در دستگاه روحی ارجاع می‌شود که ممکن است در بدن مستقر باشند.

از این لحاظ مانعی بر سر کار ما وجود ندارد و طبق مقتضیات خودش پیش می‌رود؛ لیکن تذکر این نکته به خودمان مفید خواهد بود که در شرایط موجود فرضیه‌های ما قرار نیست به چیزی بیش از توضیحات و مثالهای تصویری بینجامند. اولین امکان از دو امکانی که لحاظ کردیم — یعنی این که مرحله آگاه یک آرمان یا ایدئال حاکی از ثبتي جدید از آن ایدئال است که در محلی دیگر مستقر است — بی‌شک امکانی خامتر و در عین حال برای کار ما آسانتر است. فرضیه دوم — مبتنی بر تغییر فقط کارکردی حالت ایده — به طور پیشینی ممکنتر است، لیکن انعطاف کمتری دارد و دخل و تصرف در آن و کنترلش سخت‌تر است. فرضیه اول، یا فرضیه توپوگرافیک، مبتنی بر نوعی جدایی توپوگرافیک نظام‌های CS. و Ucs. است و در ضمن حاکی از آن است که این امکان هست که ایده یا فکری به طور همزمان در هر دو مکان دستگاه روحی و ذهنی وجود داشته باشد — در واقع، اگر برای ایده یا فکری توسط سانسور مانعی ایجاد نشود، با نظم و قاعده از این وضعیت به وضعیت دیگر می‌رود و ممکن است مکان یا ثبت اولیه خود را هم از دست ندهد.

۸- فریود در اثرش در مورد زبان‌پریشی، شخصاً با مسأله توپوگرافی و مکان‌یابی کارکردهای مغزی درگیر بوده است. — ویراستار انگلیسی

این دیدگاه اگرچه غریب است، لیکن می‌شود با استفاده از مشاهدات عمل روانکاوای از آن پشتیبانی کرد. اگر بیمار را از ایده و فکری آگاه کنیم که او زمانی سرکوبش کرده، لیکن ما در او کشف کرده‌ایم، افشاگری ما در ابتدا تغییری در موقعیت ذهنی یا روانی او ایجاد نمی‌کند.

مهمتر از آن، این عمل سرکوب را برطرف نمی‌کند یا حتی آثار آن را از بین نمی‌برد، اگرچه شاید بنا به این واقعیت (فاکت) انتظار داشته باشیم که ایده سابقاً ناخودآگاه که اکنون آگاه شده، باید کارکرد مذکور را داشته باشد. برعکس، در ابتدا آنچه به آن می‌رسیم حالت تازه و قوی پس زدن ایده سرکوب شده است. اما اکنون بیمار در واقعیت عملی ایده‌ای یکسان را در دو شکل و در دو مکان متفاوت دستگاه ذهنی و روانی‌اش دارد: اول این که خاطره‌ای آگاه از اثر و رد شنیداری ایده دارد که حامل همان چیزی است که به او گفته‌ایم؛ دوم، همان‌طور که مطمئنیم، خاطره‌ای ناخودآگاه نیز از تجربه‌اش دارد که در همان شکل قبلی خود است. عملاً حتی پس از این که بر انواع شیوه‌های مقاومت غلبه شد، سرکوب برطرف نخواهد شد مگر آن که ایده آگاه با رد پای خاطره ناخودآگاه ارتباط برقرار کرده باشد. تنها از طریق آگاه ساختن همین رد است که این امر [یعنی حذف سرکوب] می‌تواند به موفقیت ختم شود. در ملاحظه‌ای سطحی ممکن است این‌طور به نظر آید که ایده‌ها و افکار آگاه و ناخودآگاه ثبت‌هایی جداگانه از محتوایی یکسان دارند و از نظر توپوگرافیک مجزا هستند؛ لیکن لحظه‌ای تأمل نشان می‌دهد که همسانی مابین اطلاعاتی که به بیمار داده می‌شود و خاطره سرکوب‌شده‌اش فقط در سطح ظاهر است. شنیدن چیزی و تجربه کردن همان چیز، از نظر ماهیت روانشناختی‌شان کاملاً متفاوت‌اند؛ چه رسد به این که محتوای هر دو شان یکی باشد.

به هر حال فعلاً در موقعیتی نیستیم که لازم باشد بین دو امکانی که شرحش رفت یکی را انتخاب کنیم. شاید بعدتر با عواملی روبه‌رو شویم که تعادل را به نفع این یا آن امکان به هم بزنند، شاید کشف کردیم که پرسش ما چارچوبی نامناسب دارد، و این که باید تفاوت مابین ایده آگاه و ناخودآگاه را کاملاً به طریقی دیگر تعریف کرد.

۳. احساسات ناخودآگاه

بحث فوق را به ایده‌ها و افکار محدود کرده‌ایم، اکنون باید پرسشی دیگر را پیش بکشیم که پاسخ دادن به آن، مسلماً به تدقیق دیدگاه‌های نظری ما کمک می‌کند. گفته‌ایم که ایده‌های آگاه و ناخودآگاه وجود دارند، لیکن آیا کشش‌های غریزی و عواطف و احساسات ناخودآگاه هم وجود دارند؛ یا در این مورد شکل بخشیدن به آمیزه‌هایی از این نوع بی‌معناست؟

من اعتقاد دارم که در واقع برنهاد صفات آگاه و ناخودآگاه برای غریزه به کار بردنی نیست. هیچ‌وقت امکان ندارد که غریزه ابژه آگاهی باشد — تنها بازنمود آن غریزه است که می‌تواند ابژه آگاهی باشد. وانگهی حتی در ضمیر ناخودآگاه هم هیچ غریزه‌ای نمی‌تواند از طریق به جز یک ایده یا فکر معرفی شود. اگر غریزه خودش را به ایده‌ای وصل نکند یا خود را به منزله حالتی متأثر ظاهر نکند نمی‌توانیم هیچ چیز در مورد آن بدانیم. مع‌الوصف وقتی که از یک کشش غریزی ناخودآگاه یا از کشش غریزی سرکوب‌شده حرف می‌زنیم، دقیق نبودن شیوه بیانمان ضعفی بی‌ضرر است، زیرا منظورمان از یک کشش غریزی نمی‌تواند چیزی باشد مگر بازنمود فکری آن چیزی که خود امری ناخودآگاه است، چون هیچ تعبیر دیگری مدّ نظر قرار نمی‌گیرد.

شاید انتظار داشته باشیم که پاسخ به مسأله احساسات، عواطف و تأثرات ناخودآگاه بسیار ساده و بدیهی باشد. مگر ماهیت عاطفه این نیست که از آن آگاه باشیم و به عبارت دیگر برای آگاهی مفهوم و شناخته شده باشد؟ به همین دلیل شاید امکان اسناد ناخودآگاهی به هیجانان و احساسات و عواطفی که با آنها درگیریم بعید باشد. اما در کار روانکاوی، ما به کرات از عشق، نفرت، خشم و دیگر احساسات ناخودآگاه حرف می‌زنیم و محال است که از به کار بردن حتی ترکیب غریبی چون «آگاهی ناخودآگاه از گناه»^۹ یا عبارت متناقضی مثل «اضطراب ناخودآگاه» اجتناب کنیم. آیا در به کار بردن این اصطلاحات به نسبت صحبت کردن از «غرایز ناخودآگاه» معنای بیشتری نهفته است؟

۹- فروید در اینجا واژه Schuldbewusstsein را به کار می‌برد که معادل متعارف و معمولی برای Schuldgefühl به معنای احساس گناه (sense of guilt) است. — ویراستار انگلیسی

در واقع، این دو مورد چندان یکسان نیستند. در اولین قدم، ممکن است کششی عاطفی یا هیجانی دریافت شده، لیکن بد تعبیر شود. این کشش به دلیل سرکوب نمایش و بروز مناسب آن، به سمتی رانده می‌شود که به ایده‌ای دیگر مرتبط شود، و در این لحظه آگاهی این ایده را به منزله بروز آن ایده دیگر تلقی می‌کند. اگر ما پیوند حقیقی را احیا کنیم، کشش عاطفی اصلی، یعنی کشش ناخودآگاه را فراخوانده‌ایم. تا آن موقع تأثیر این کشش هرگز ناخودآگاه نبوده، بلکه آنچه رخ داده این بوده که ایده مربوط به آن کشش تحت سرکوب بوده است. به طور کلی به کار بردن اصطلاحاتی چون «تأثر ناخودآگاه» و «احساس ناخودآگاه»، به آن اف‌ت‌وخیزهای غریزه اشاره دارد که آدمی در نتیجه سرکوب متحمل آنها شده است، آن هم توسط عامل کم‌موجود در کشش غریزی. می‌دانیم که امکان سه‌گونه تأثیر نامطلوب وجود دارد: یا تأثر آن کشش، کلاً یا نسبتاً، باقی می‌ماند؛ یا از نظر کیفی به شکل متفاوتی از تأثر تغییر شکل می‌یابد که در بیشتر مواقع به اضطراب بدل می‌شود؛ یا فرو نشانده می‌شود و به عبارت دیگر از بسط و توسعه آن کلاً جلوگیری می‌شود. (احتمالاً مطالعه این امکانات، در مورد عمل رو‌یا ساده‌تر از مورد روان‌نژندی باشد.) در ضمن می‌دانیم که فرو نشاندن بسط یافتن تأثر، هدف حقیقی سرکوب است و اگر چنین هدفی به موفقیت نینجامد عمل سرکوب ناکامل بوده است. در هر موردی که عمل سرکوب موفق شده است مانع بسط یافتن تأثرات شود، آن تأثرات را «ناخودآگاه» می‌نامیم (وقتی عمل سرکوب را خنثی می‌کنیم، این تأثرات را احیا می‌کنیم). از همین رو نمی‌شود انکار کرد که به کار بردن اصطلاحات مورد بحث منطقی است، لیکن در قیاس با ایده‌های ناخودآگاه، تفاوتی مهم رخ می‌نماید مبنی بر این که ایده‌های ناخودآگاه، بنا به ساختارهای بالفعل نظام CS. پس از سرکوب هم به زیستن ادامه می‌دهند؛ نظر به این واقعیت است که در این نظام تمامی چیزهایی که متناظر با تأثرات ناخودآگاه‌اند آغازی بالقوه برای تأثری هستند که از توسعه بازداشته شده‌اند. پس باید تأکید کرد اگر چه کاربرد زبان‌شناختی این اصطلاحات واجد هیچ‌گونه خطایی نیست، با این حال، تأثرات ناخودآگاه به هیچ وجه وجود ندارند و تنها ایده‌های ناخودآگاه وجود دارند؛ لیکن کاملاً امکان‌پذیر است که در نظام UCS. ساختارهایی عاطفی وجود داشته باشند که بتوانند نظیر بقیه آگاهانه شوند. کل تفاوت از این واقعیت برمی‌خیزد که ایده‌ها همان دل‌بستگی‌های روانی (و عمدتاً رد پاهای خاطره) هستند، درحالی‌که تأثرات و عواطف با فرایندهای تخلیه روانی متناظرند که تجلیات‌نهایی آنها به منزله احساسات درک می‌شوند. در وضعیت کنونی دانشمندان از تأثرات و عواطف بیش از این نمی‌توانیم این تفاوت را صریح‌تر بیان کنیم.

اثبات این واقعیت که عمل سرکوب می‌تواند موفق شود که کششی غریزی را از تبدیل شدن به نوعی تجلی تأثر بازدارد برای ما اهمیتی خاص دارد. این امر به ما نشان می‌دهد که نظام CS. به طور طبیعی، علاوه بر تأثرپذیری، دسترسی به امکان حرکت را نیز کنترل می‌کند؛ و همچنین این موضوع اهمیت امر سرکوب را بارزتر می‌کند به طوری که نشان می‌دهد امر سرکوب در عین آن که چیزها را از ضمیر آگاه دریغ می‌کند، مانع تحول تأثر و به راه‌اندازی فعالیت عضلانی می‌شود. برعکس، همچنین می‌شود گفت تا هنگامی که نظام CS. فعالیت و حرکت را کنترل می‌کند، وضعیت روحی و روانی فرد مورد مطالعه را می‌توان طبیعی نامید. با این همه در مورد سیستم کنترل دو فرایند به هم پیوسته تخلیه روانی تفاوتی انکارناپذیر

وجود دارد. کنترلی که ضمیر آگاه بر حرکت ارادی اعمال می‌کند، شدیداً پایه‌ای و ریشه‌ای است؛ به طور منظم در برابر یورش روان‌نژندی ایستادگی می‌کند و تنها در روان‌پریشی از کار می‌افتد، درحالی که کنترل ضمیر آگاه بر بسط و تحول تأثرات قوت کمتری دارد. حتی در محدوده‌های زندگی معمولمان هم می‌توان تصدیق کرد که نبردی دائمی مابین نظام‌های CS. و UCS. برای تفوق بر عمل تأثر در جریان است، که حوزه‌های نفوذ از یکدیگر متمایزند و این که آمیزش میان نیروهای دست‌اندرکار رخ می‌دهد.

اگر آزاد شدن و انتشار تأثر و عمل کردن را مدّ نظر داشته باشیم، اهمیت نظام CS. (PCS.) ما را قادر می‌سازد که نقشی را درک کنیم که ایده‌های جانشین در شکل بخشیدن به بیماری روانی بازی می‌کنند. این امکان وجود دارد که بسط یافتن تأثر مستقیماً از ضمیر آگاه نشأت بگیرد؛ در این مورد تأثر همیشه دارای مشخصه اضطراب است، که همه آن تأثرات «سرکوب‌شده» با آن [اضطراب] تعویض می‌شوند. با این وصف، غالباً کشش غریزی باید تا هنگامی که در ضمیر آگاه ایده‌ای جانشین نیافته انتظار بکشد. سپس بسط تأثر از این جانشین آگاه منبعث می‌شود، و ماهیت آن جانشین مشخصه کیفی تأثر را معین می‌کند. تا بدین جا تأکید کرده‌ایم که در عمل سرکوب حفره یا شکافی مابین تأثر و ایده وابسته‌اش رخ می‌دهد و سپس هر یک مسیر جداگانه خود را طی می‌کند. از نظر توصیفی، این اتفاق رخ می‌دهد و قابل انکار نیست؛ لیکن علی‌القاعده، در عمل تأثر سر بر نمی‌آورد مگر آن که موفق شده باشد در نظام CS. به تجلی جدیدی دست یابد.

۴. توپوگرافی و دینامیک سرکوب

به این نتیجه رسیده‌ایم که اساساً عمل سرکوب فرایندی است که در مرز مابین نظام UCS و نظام (Cs.) PCS، ایده‌ها را تحت تأثیر قرار می‌دهد، و اکنون می‌توانیم کوششی تازه را برای تعریف این روند با جزئیات بیشتر آغاز کنیم.

سرکوب قطعاً موردی از انقطاع دلبستگی روانی (cathaxis) است؛ لیکن سؤال این است که این انقطاع در چه نظامی رخ می‌دهد و دلبستگی روانی‌ای که پس زده می‌شود به کدام نظام تعلق دارد؟ ایده سرکوب‌شده در نظام UCS همچنان قادر به کنش باقی می‌ماند، و از همین رو این ایده باید دلبستگی روانی‌اش را حفظ کرده باشد. بنابراین آن دلبستگی روانی‌ای که پس زده شده باید چیز دیگری بوده باشد. وقتی که عمل سرکوب ایده‌ای را تحت تأثیر قرار می‌دهد در حالی که آن فکر یا ایده پیش‌آگاه یا حتی عملاً آگاه باشد، باید مورد سرکوب («پس از فشار») را جدی گرفت. در اینجا سرکوب فقط امکان دارد مبتنی بر پس زدن ایده و دلبستگی روانی (پیش) آگاهی باشد که به نظام PCS تعلق دارد. بنابراین ایده یا نامعطوف باقی می‌ماند، یا از نظام UCS دلبستگی روانی دریافت می‌کند، یا آن دلبستگی روانی ناخودآگاهی را حفظ می‌کند که از قبل موجود بوده است. از این رو انقطاعی از دلبستگی روانی پیش‌آگاه رخ می‌دهد؛ دلبستگی روانی ناخودآگاه ابقا می‌شود یا به جای دلبستگی روانی پیش‌آگاه یک دلبستگی روانی ناخودآگاه قرار می‌گیرد. علاوه بر این متوجه می‌شویم که این تأملات را بر این فرض بنا کرده‌ایم که گذر از نظام UCS به نظام بعد از آن، از خلال ایجاد ثبتي جديد تحت تأثیر قرار نمی‌گیرد، بلکه از خلال تغییری در حالت ایده، یعنی از خلال تعدیلی در دلبستگی روانی ایده رخ می‌دهد. اینجا فرضیه کارکردگرا به سادگی بر فرضیه توپوگرافیک غلبه کرده است.

لیکن این فرایند انقطاع نیروی شهوی یا لیبیدو به آن اندازه بسنده نیست که مشخصه‌ای دیگر از سرکوب را شکل دهد که برایمان قابل درک باشد. روشن نیست که فکر یا ایده‌ای که معطوف شده باقی مانده یا از ضمیر ناخودآگاه دلبستگی روانی دریافت کرده، چرا به سبب همین دلبستگی روانی‌اش، برای رخنه به نظام PCS تقلایی را از سر نمی‌گیرد. در ضمن اگر هم چنین عملی انجام دهد، از طرف این نظام پس زدن لیبیدو تکرار می‌شود، و همین عملکرد به گونه‌ای بی‌پایان ادامه خواهد یافت؛ اگرچه نتیجه این عملکرد سرکوب نخواهد بود.

پس هنگامی هم که این عمل سرکوب نخستین را توصیف می‌کند، مکانیزمی که فقط از پس زدن دلبستگی روانی پیش‌آگاه بحث می‌کند، رضایت‌بخش نخواهد بود. به همین دلیل اینک با ایده ناخودآگاهی سروکار داریم که هنوز از نظامِ PCS هیچ دلبستگی روانی‌ای دریافت نکرده است و به همین دلیل نمی‌تواند واجد آن دلبستگی روانی‌ای باشد که از او دریغ شده است.

از همین رو آنچه نیاز داریم فرایند دیگری است که سرکوب را در مورد اول [به عبارت دیگر مورد پس - فشار] حفظ می‌کند، و در مورد دوم [یعنی مورد سرکوب اولیه] ضامن تثبیت حضور و ادامه سرکوب است. این فرایند دیگر مبتنی بر فرض نوعی پس زدن^۱ استوار است، پس‌زدنی که بدان منظور انجام می‌شود که نظامِ PCS از خویش در برابر نیرویی محافظت کند که ایده ناخودآگاه بر او وارد می‌کند. در نمونه‌های بالینی مشاهده کرده‌ایم که چنین پس‌زدنی، که در نظامِ PCS عمل می‌کند، چگونه خود را بروز می‌دهد. این عمل پس زدن است که مصرفِ دائمی [انرژی] سرکوبِ نخستین را نشان می‌دهد و در ضمن تداوم آن سرکوب را تضمین می‌بخشد. پس زدن مکانیزمی منحصر به سرکوب نخستین است، که در مورد خود سرکوب (یعنی مورد «پس فشار») به همراهی انقطاع دلبستگی روانی پیش‌آگاه وجود دارد. امکان این امر کاملاً وجود دارد که دقیقاً همان نیروگذاری و دلبستگی روانی که از ایده‌ای دریغ شده، برای پس زدن به کار گرفته شود.

دیدیم که چگونه کم‌کم به این نتیجه رسیدیم که دیدگاه سومی را در گزارشمان از پدیده‌های روانی اتخاذ کنیم. علاوه بر دیدگاه دینامیک و توپوگرافیک، دیدگاه اقتصادی را هم پذیرفته و به کار گرفته‌ایم. این دیدگاه سعی می‌کند که فراز و نشیب‌های کمیتهای تحریک را تا به انتها دنبال کند و حداقل به تخمینی نسبی از حد و حدود آن برسد.

نامعقول نیست که نامی خاص به این روش کامل توصیف موضوع مطالعه‌مان بدهیم، چرا که این روش به پایان رساندن تحقیق روانکاوانه است. به نظر من وقتی موفق شده باشیم که فرایندی روانی را از جنبه‌های دینامیک و توپوگرافیک و اقتصادی توضیح دهیم، آن‌گاه بهتر

است این توضیح را نوعی ارائه مابعد روانشناختی¹¹ تلقی کنیم. باید متذکر شد که در موقعیت فعلی دانش ما نقاط خیلی هستند که در آنها می‌توانیم در ارائه این روش موفق شویم.

حالا کوششی محتاطانه را آغاز می‌کنیم برای آن که توصیفی مابعد روانشناختی از سرکوب در سه نوع روان‌نژندی انتقالی ارائه کنیم که برایمان آشناست. در اینجا «لیبدو» را به جای «دلبستگی روانی» می‌نشانیم؛ زیرا، همان‌طور که می‌دانیم، لیبدو فراز و نشیبهای غرایز جنسی به همراهی آن چیزهایی است که به آنها خواهیم پرداخت.

در هیستری اضطراب، دقیقاً اولین مرحله فرایند [سرکوب] است که همیشه نادیده گرفته می‌شود، و در واقع ممکن است حذف شود؛ مع‌الوصف، این مرحله در مشاهده دقیق به وضوح قابل تشخیص است. این مرحله مبتنی بر ظهور اضطراب است، بدون آن که موضوع مطالعه یا بیمار بدانند نگران چه چیز است. ما باید فرض کنیم که در ضمیر ناخودآگاه کششی عاشقانه¹² ظاهر شده است که می‌خواهد به نظام .Pcs انتقال یابد؛ لیکن دلبستگی روانی از درون این نظام دومی بر این کشش نظارت می‌کند که به عقب (یعنی نظام .Ucs) رانده شود (گویا تقلایی برای فرار وجود دارد) و دلبستگی لیبدوئی ناخودآگاه مربوط به ایده رانده‌شده، در شکل اضطراب تخلیه می‌شود.

در زمان تکرار این فرایند (حتی اگر یک بار رخ دهد)، اولین قدم در جهت تسلط بر بسط آثار ناخوشایند اضطراب رخ می‌دهد. این دلبستگی روانی [پیش‌آگاه] که طرد شده است خود را به ایده‌ای جانشین وصل می‌کند، ایده‌ای که، از یک طرف، به علت نزدیکی‌اش با ایده رانده‌شده، فراخوانده شده است و، از طرف دیگر، به واسطه فاصله‌اش از آن ایده سرکوب نشده است. این ایده جانشین — «جانشینی که توسط عمل جابه‌جایی پیش آمده است» — این امکان را فراهم می‌آورد که توسعه بدون اشکال و آرام اضطراب معقولانه شود. این ایده جانشین اکنون نقش نوعی پس زدن (ضد کاتاکسیس) را برای نظام (.Pcs) .Cs بازی می‌کند، آن هم بدین‌وسیله که از این نظام در برابر ظهور آن ایده سرکوب‌شده در نظام .Cs محافظت کند. به عبارت دیگر، این ایده یا کنشهای احتمالی موجود، نقطه عزیمتی برای

11 -metapsychological

12 -love-impulse

انتشار اضطراب - تأثر^{۱۳} است، اضطرابی که اکنون به واقع کاملاً آزاد و بی‌مانع شده است. فی‌المثل، مشاهده بالینی نشان می‌دهد که کودکی که از نوعی حیوان ترسی بی‌دلیل^{۱۴} رنج می‌برد، اضطراب را تحت دو شرط و موقعیت مختلف تجربه می‌کند: اول، هنگامی که کشش عاشقانه سرکوب شده‌اش شدت می‌یابد، و دوم وقتی که متوجه آن حیوانی می‌شود که از آن می‌ترسد. ایده جانشین در موردی به مثابه نقطه‌ای عمل می‌کند که از آن راه عبوری از نظام UCS به نظام CS وجود دارد، و در موردی دیگر، به مثابه منبع خودبسنده انتشار اضطراب عمل می‌کند. گسترش استیلای نظام CS عموماً در این واقعیت بروز می‌کند که اولین وجه از این دو وجه تحریک ایده جانشین [یعنی وجه شدت یافتن کشش] هرچه بیشتر جایش را به دومی [یعنی ترس از حیوان] می‌دهد. آن کودک ممکن است به این نتیجه برسد که طوری رفتار کند که گویا هیچ‌وقت اشتیاق و میل شدیدی نسبت به پدرش نداشته است و در عین حال کاملاً از شر آن خلاص شده، و گویا ترسش از آن حیوان ترسی واقعی بوده است - لیکن این ترس از حیوان مذکور دقیقاً ترسی است که از نوعی سرچشمه غریزی ناخودآگاه تغذیه می‌کند. این ترس به دلیل تأثیر شدید و اغراق شده‌اش با نفوذ و تأثراتی جور درمی‌آید که نظام CS باید از همه آن استفاده کند. علاوه بر آن، این تأثیر اغراق شده، اشتقاق این ترس از نظام UCS را فاش می‌کند - بنابراین در مرحله دوم هیستری اضطراب، پس زدن مربوط به نظام CS به صورت بندی - جانشین^{۱۵} منجر شده است.

خیلی زود، همان مکانیزم کاربستی جدید می‌یابد. همان‌طور که می‌دانیم، فرایند سرکوب هنوز کامل نشده و به دنبال هدفی دورتر است و آن را در سد کردن توسعه اضطراب می‌یابد، اضطرابی که برخاسته از ایده جانشین است [یعنی «مرحله سوم»]. - وپراستار انگلیسی]. این مرحله به واسطه کلیت پیرامون مرتبط با ایده جانشین به توفیق می‌رسد و با شور و حدتی خاص معطوف و دلبسته می‌شود و از همین رو می‌تواند نمایشگر منتها درجه حساسیت در مقابل تحریک باشد. تحریک هر کدام از نقاط در این ساختار بیرونی، به دلیل پیوندش با ایده جانشین، باید به ناگزیر باعث توسعه ناچیز اضطراب شود، و در این لحظه به منزله نشانه‌ای از مانع ایجاد کردن در مقابل افزایش بسط اضطراب به کار گرفته می‌شود، آن

13 -anxiety-affect

14 -animal phobia

15 -substitutive-formation

هم به وسیله گریز تازه‌ای به بخشی از دلبستگی روانی [پیش‌آگاه — ویراستار انگلیسی] . علاوه بر این، ایده جانشین مرتبط با ترس، پس‌زنیهای (ضد کاتاکسیسهای) حساس گوش به زنگ را مستقر می‌سازد، و دقیقتر آن که پس زدن کارکرد مکانیزی است که برای منزوی کردن ایده جانشین و حمایت کردن از آن در برابر تحریکات جدید طراحی شده است. این دوران‌دیشیها و احتیاطها [در مقابل ابژه بیرونی ترس] به طور طبیعی از ایده جانشین فقط در مقابل هیجانانگیزی حفاظت می‌کند که به وسیله ادراک از بیرون به ایده جانشین می‌رسند؛ این دوران‌دیشیها هیچ‌گاه در مقابل هیجان‌گریزی مقاومت نمی‌کنند، هیجانی که از مسیر پیوند با ایده سرکوب‌شده به ایده جانشین می‌رسد. از همین رو تا وقتی که ایده جانشین به گونه‌ای رضایت‌بخش بر نمایش ایده سرکوب‌شده مستولی نگشته، این دوران‌دیشیها به کار نمی‌افتند و قادر نیستند با اطمینان کامل عمل کنند. با هر اوج‌گیری هیجان‌گریزی، آن ابزار دفاعی‌ای که گرداگرد ایده جانشین را گرفته‌اند باید کمی بیشتر به سمت بیرون تغییر جهت دهند. بنای کاملی که به شیوه‌ای مشابه در نوع دیگری از روان‌نژندی عمل می‌کند ترس بی‌دلیل (فوبیا) نام گرفته است. گریز از دلبستگی آگاه مربوط به ایده جانشین در پرهیزها و طرد کردنها و ممنوعیاتی متجلی می‌شود که از طریق آنها هیستری اضطراب را تشخیص می‌دهیم.

در هنگام ارزیابی کل این فرایند می‌شود گفت که مرحله سوم عمل و اثر مرحله دوم را در مقیاسی وسیعتر تکرار می‌کند. در این لحظه نظام CS. این‌گونه از خویش در برابر فعالیت ایده جانشین حمایت می‌کند که از عمل پس‌زدن مربوط به پیرامون خویش بهره می‌جوید، دقیقاً همان‌طور که پیش از این، به واسطه دلبستگی روانی مرتبط با ایده جانشین، از خویش در برابر ظهور ایده سرکوب‌شده محافظت کرده بود. بدین شکل جابه‌جایی صورت‌بندی ایده‌های جانشین را بیشتر ادامه داده است. در ضمن باید افزود که نظام CS. پیش از این تنها فضای کوچکی را در اختیار داشت که کشش‌گریزی سرکوب‌شده در آن می‌توانست بر ایده جانشین غلبه کند؛ لیکن در نهایت این جزیره نفوذ ناخودآگاه، به کلیت ساختار فوبیایی بیرون گسترش می‌یابد. علاوه بر آن، می‌توان بر این نکته جالب تأکید کرد که با به‌کارگیری مکانیزم دفاعی است که عمل برون‌افکنندگی [ترس] به سمت خطری‌گریزی با موفقیت انجام شده است. خود (ego) به گونه‌ای رفتار می‌کند که گویا خطر بسط و توسعه اضطراب تهدیدش می‌کند و این تهدید نه از جانب کششی‌گریزی بلکه از جانب نوعی ادراک است، و از این طریق است که خود قادر شده است در برابر این خطر بیرونی واکنش نشان دهد، آن

هم با تقلایی برای گریز، که به صورت اجتنابی فویبایی ظاهر می‌شود. در این فرایند، سرکوب در موردی خاص موفقیت‌آمیز بوده است: تا حدودی انتشار اضطراب مهار می‌شود، لیکن فقط به قیمت قربانی کردن شدید و غلیظ آزادی شخصی. به هر حال، تقلا برای گریز از مطالبات غریزه معمولاً بی‌نتیجه است، و علی‌رغم همه اینها، نتیجه‌گریز فویبایی همچنان غیرقابل قبول باقی می‌ماند.

بیشتر آنچه در هیستری اضطراب کشف کرده‌ایم در مورد دو نوع روان‌نژندی دیگر نیز معتبر است. از همین رو می‌توانیم بحثمان را محدود کنیم به نقاط تفاوت آنها و نقشی که عمل پس زدن ایفا می‌کند. در هیستری تبدیلی، دلبستگی غریزی ایده سرکوب شده به خلجان علامت بیماری بدل شده است. در اموری که ایده ناخودآگاه از طریق تخلیه در خلجان خالی شده است می‌تواند از اعمال فشار بر نظام CS. صرف‌نظر کند — این پرسشها و سوءالات مشابه بهتر بود به تحقیقی ویژه هیستری اختصاص می‌یافت. در هیستری تبدیلی نقشی که عمل پس زدن بر عهده دارد و از نظام (PCS.) CS. آغاز می‌شود، واضح است و در صورت‌بندی علامت بیماری متجلی می‌شود. پس زدن است که تصمیم می‌گیرد چه بخشی از بازنمایی غریزی، که در کلیت دلبستگی روانی مورد بعدی قرار دارد، قابلیت تمرکز یافتن را پیدا کند. بر این اساس بخشی که به عنوان علامت بیماری انتخاب شده، شرط تجلی قصد و نیت مشتاقانه کشش غریزی را برآورده می‌کند و این عمل اثری کمتر از تقلاهای دفاعی یا کوششهای طاقت‌فرسای نظام CS. ندارد؛ از همین رو به این بخش، به حد نهایت و به گونه‌ای بحرانی معطوف می‌شود^{۱۶} و مانند ایده‌جانشین در هیستری اضطراب، از هر دو سو حفظ می‌شود. از این پیشامد بی‌درنگ می‌توان نتیجه گرفت که مقدار انرژی‌ای که نظام CS. صرف عمل سرکوب می‌کند چندان بیشتر از انرژی معطوف به علامت بیماری نیست. به دلیل استقامتی که مربوط به عمل سرکوب است و برآورد می‌شود که عمل پس زدن صرف کند، دو مورد ذیل از علامت بیماری پشتیبانی می‌کنند: هم عمل پس زدن و هم دلبستگی غریزی برآمده از نظام UCS. که در علامت بیماری متمرکز شده است.

همان‌طور که روان‌نژندیهای وسواسی را مورد ملاحظه قرار می‌دهیم، لازم است این نکته را به نتایج مشاهدات پیشینمان اضافه کنیم که در این وضعیت است که پس‌زدنی ناشی از

نظام CS، به شکلی قابل ملاحظه به پس‌زمینه وارد می‌شود. پس‌زدن، که به منزله صورت‌بندی - واکنش^{۱۷} سازمان می‌یابد، ناشی از اولین سرکوب است. این صورت‌بندی - واکنش بعدتر نقطه‌ای می‌شود که از آن طریق، ایده سرکوب‌شده نفوذ می‌کند. شاید بتوان جرأت به خرج داد و این گمان را پیش کشید که به خاطر سلطه عمل پس‌زدن و فقدان تخلیه است که عمل و اثر سرکوب در هیستری اضطراب و روان‌نژندی و سواسی بسیار کمتر از هیستری تبدیلی موفق است.^{۱۸}

این مقاله ترجمه‌ای است از :

Sigmund Freud, "The Unconscious" (1915), On Metapsychology, Ed. James Strachey, The Penguin Freud Library, Vol 11, London: Penguin, 1991 .

۱۷- reaction-formation

۱۸- مباحث بخش حاضر را فروید در مقاله ممنوعیات، علائم بیماری و اضطراب (۱۹۲۶)، دوباره مورد ملاحظه قرار داده است. - ویراستار انگلیسی.